

یکی دیگر از پیشوندهای زبان فارسی «در» است چنانکه درباره «بر» گفتیم این نیز بچندین گونه می آید:

۱- نام (اسم): در را باز کرد. از در دوستی درآمد. از این در و آن در گفتگو کرد. همان معنی است که در عربی از کلمه «باب» خواسته میشود و چنانکه باب در عربی بمعنی های گوناگون آورده میشود از جمله در کتابها هر بخشی را یکباب می نامند این کلمه در فارسی نیز بهمه آن معنی ها بکار می رود. از جمله در کتابها بهمان معنی باب عربی می آید. چنانکه ما در کتابهای پهلوی آن را می بینیم و شاید عرب در این باره پیروی از فارسی کرده است.

۲- بند (حرف جر): شمشیر در دست خود داشت. در خانه نشست و بیرون نیامد. باین معنی نخست «اندر» بوده و تا سه چهار قرن از آغاز اسلام آن بکار میرفته است:

«هرزمینی که اندر میان دریا بود از روی آب برتر یا هر کوهی اندر میان دریا بود آنرا جزیره خوانند» (کتاب حدود العالم).  
گردیزی هنوز در نیمه قرن پنجم آنرا بکار می برد:  
«واندرین وقت مرك ستور افتاد بوی ... پس مردمان اندر میان شدند و صلح کردند...» (زین الاخبار)

لیکن در جای دیگر هم گفته ایم که گردیزی در این نگارشها شیوه زمانهای پیشتر را بکار برده. در قرن پنجم اندر کم شده بجای آن در بکار می رفته چنانکه بیهقی و ناصر خسرو و دیگران همه «در» را آورده اند.

باری «در» در این معنی بجای «فی» عربی بکار می رود و بمعناهای گوناگون آن می آید.

۳- پیشوند - از در درآمد. از دستش در رفت. با او در افتاد. باید دانست در فارسی چنانکه کلمه اندر بوده کلمه بدر نیز بوده و هست که آخشیج

آن می باشد. اندر بمعنی درون و بدر بمعنی بیرون است. چنانکه اندر سبک گردیده و در شده بدر نیز سبک گردیده و در میشود. از اینجا در بدو معنای آخشیح هم می آید: از در درآمد و بنشست (درون آمد). از خانه درآمد و راه افتاد (بدرآمد) این از شگفتی های زبان فارسی است ولی همیشه پیاری پس و پیش جمله فهمیده میشود که کدام معنی خواسته شده.

دو کلمه درآمد و در رفت که در فارسی بمعنی دخل و خرج است در آن یکی در بمعنی درون و در این یکی بمعنای بدر می باشد و معنی هریکی روشن فهمیده میشود.

باری چنانکه درباره برنوشته ایم این پیشوند نیز گاهی از آن خود کار است و در این هنگام معنی اندر یا بدر رساند: درآمد. در رفت. در آورد. در چید و مانند اینها.

گاهی نیز از آن کلمه دیگر است که جمله را بهم زده آن را بر سر کار می آوریم و در اینجاها معنی بند (حرف جر) را دارد: با دشمن در آویخت (در دشمن آویخت) با هم در افتادند (درهم افتادند) بانک در زد (بانک درایشان زد) صلا در داد (صلا درایشان داد) و مانند اینها.

گاهی نیز این پیشوند از بهر دیگرگونی معنی کلمه می باشد و این چیز باریکیست که باید باندیشه دریافت و ما اینک مثالهایی از بهر آن یاد می کنیم: دریافت: یافتن بمعنی پیدا کردن و دریافتن بمعنی دانستن و فهمیدن است.

درماند: ماندن بمعنی درنگ کردن و درماندن بمعنی نتوانستن است. درگرفت: گرفتن را می شناسیم ولی در گرفتن بمعنی آغاز کردن و کارگر افتادن است می گویند: جنگ درگرفت. پند من درنگرفت.

از این گونه است: میوه در رسیده. دختر در رسیده. جنگ در پیوسته. رو بهمرفته در جایکه کاری را از حال (تعدی) بیرون می آورند در باومی پیوندند.

مثلا رسیدن متعدیست و باید گفت نامه بفلانکس رسید ولی در رسید متعدی نیست. همین است حال دیگر مثالها.<sup>۱</sup>

### - ۳ -

#### دش - دژ

دش یا دژ در فارسی شناخته بوده و بمعنی بد یا ناسزاوار یا نزدیک‌باین معنی‌ها بکار می‌رفته ولی کنون را از کار افتاده که کسی معنای آن را نمی‌شناسد و بکارش نمی‌برد. مگر در بکرشته کلمه‌هایی که از دیر زمان بازمانده و در اینها نیز مردم معنای رویهم‌رفته را نمی‌فهمند و از بهر دش یا دژ بتنهایی معنی نمی‌شناسند.

کلمه‌هایی که از پیشین زمان بازمانده است : دشنام و دشوار و دشمن و دژ آگاه و دژخیم و دژ آگاه و دژ آهنگ و دشچشم و مانند اینهاست که در فرهنگها دیده می‌شود.

دشنام معنایش روشن است. نام بد یا ناسزاواری را گویند که کسی بروی دیگری گزارد.

دشوار نخست «دشخوار» بوده خوار بمعنای آسان و دشخوار آخشبیج آنست و در اینجا دش بمعنی آخشبیج آمده و این معنی از آن در جای دیگری دیده نمیشود.

دشمن بمعنی بد اندیش و بدخواه است زیرا «من» یا «منش» (در پهلوی مینشن) از ریشه «مینتن» می‌آید که در پهلوی بمعنی اندیشیدن و دریافتن و مانند این بوده. می‌توان گفت منش بهمان معنی است که امروز عامیانه آن را وجدان

میخوانند<sup>۱</sup> بهر حال دشمن بمعنی بدخواه و بداندیش است و در برابر آن کلمه بهمن می آید که بمعنی نیکخواه و نیک اندیش و یا بعبارت بهتر بمعنی «نیک دل» است اگرچه امروز آن را در این معنی ها بکار نمی برند و تنها نام این و آن می گزارند.

این نکته اگرچه از زمینه گفتگو بیرونست چون سودمند است باز کرده میشود: اردشیر دوم پادشاه هخامنشی را ویهمن یا بهمن نامیدندی و یونانیان آن را بزبان خود ترجمه و «ممنون» خوانده اند. سپس کسانی از تاریخنگاران زمان ما چنین پنداشته اند که آن نامی بوده که خود یونانیان بآن پادشاه داده بودند و اینست آن را دوباره بفارسی ترجمه و چنین گفته اند. یونانیان اردشیر را «پرحافظه» خواندندی که در این کار گذشته از آنکه در ترجمه کلمه یونانی بفارسی لغزش رخ میدهد (یا شاید در ترجمه ویهمن به یونانی لغزش رخ داده بوده) این لغزش هم در کار است که یونانیان این نام را از پیش خود بآن پادشاه نداده بوده اند و جز ترجمه نام ویهمن نبوده، گذشته از اینکه پرحافظه بودن چیزی نیست که بیادشاهی نام داده شود.

دژ آگاه بمعنی بد آگاه است ولی چنین پیدا است دش یا دژ گذشته از معنای بدی یا ناسزاواری معنی درشتی و تندی و ناتراشیدگی را نیز می فهماند و اینست دژ آگاه در جایی بکار می رود که مقصود تندی و ناتراشیدگی باشد و در اینجا است که جدایی میانه دش و بد فهمیده میشود. در ویس و رامین می گوید:

---

۱- وجدان از کلمه هایست که از آغاز مشروطه و آن زمانها شناخته گردیده (در خود عربی بجای آن کلمه ضمیر بکار می برند) و مقصود از آن داور است که آدمی در دل خود درباره کارهای خود می کند و از کار بد پشیمان گردیده از کارهای نیک شادمان میشود. ما گفته ایم که این از نشانه های روانست بهر حال گویا در فارسی آن را منش می نامیده اند و چون نام دیگری تاکنون شناخته نشده بهتر است آن کلمه را در این معنی شناخته گردانیم.

اگر عاشق شود شیر دژ آگاه بعشق اندر شود هم طبع روباه

دژخیم بمعنی بدخوی و سنگدل است و از آن هم معنای درشتی و ناتراشیدگی پدید می آید و اینست کسانی را که در دستگاه پادشاهان خودکامه سرمی بریدند یا باینگونه کارها می پرداخته اند دژخیم می گفتند و پیدا است که تنها معنای بدخویی خواسته نمی شود.

دژکام دژآهنگ هر دو بمعنی بدخواه است ولی از اینها نیز معنی درشتی و بی پروایی برمی آید. در ویس و رامین گفته: مکن دژکامگی با آن جوانمرد.

دشچشم را در پهلوی بکار برده اند در اندرزهای آذرباد و سپندان می گوید: « دش چشم مرد بیاری مگیر » ولی دانسته نیست چه معنایی از آن می خواهد.

همچنین در پهلوی کلمه « دش خوتایی » (دژخدایی) را نیز بکار می برد و فرمانروایی اسکندر رومی را در ایران با این نام می خواند و شاید نابجایی و ناروایی فرمانروایی اوست. کوتاه سخن آنکه پیشوند دش یا دژ در فارسی بوده و امروز می توان آن را دوباره رواج داد ولی معنایی که باید از آن خواست نه تنها بدی و ناسزاواری خواهد بود چه باین معنی ها چندان نیازی نداریم و کلمه ها برای آنها در دست داریم. پس باید همان معنای درشتی و ناتراشیدگی و بی پروایی را از آن خواهیم چنانکه ما کلمه دژ آگاه را در همین معنی ها بکار می بریم و همچنین دژ آهنگ و دژکام و مانند آن را.

هم باید دانست دژ گذشته از خود فارسی در ارمنی بکار می رود و در آنجا بسیار فراوانتر از اینجا است از جمله در آن زبان کلمه دژبخت (بدبخت) می آید که در فارسی دیده نشده است.<sup>۱</sup>

### پسوند «مند»

این پسوند معنی دارایی را می‌رساند: چنانکه در خردمند (دارای خرد) دانشمند (دارای دانش) و مانند اینها.

این پسوند فراوان بکار می‌رفته و کلمه‌های بسیار با آن تا کنون باز مانده: خردمند، دانشمند، هوشمند، آزمند، فروغمند، ارجمند، گله‌مند، مستمند<sup>۱</sup>، فیروزمند، آبرومند، زورمند، نیازمند، دردمند، خواهمند و مانند اینها از کلمه‌های غیرتمند و دولت‌مند و ثروتمند و سعادت‌مند پیدا است که هنوز در قرنهای اسلامی این پسوند از کار نیفتاده بوده است.

این هم باید دانست نخست آن «اومند» بوده چنانکه: خردومند، دانشومند و همچنان در دیگرها می‌گفته‌اند و کلمه‌های تنومند و برومند و فرهومند یادگار آن می‌باشد. زیرا اینها از تن و بر (بمعنی میوه) و فره با «اومند» سرشته شده است. اینکه کسانی «برومند» را با پیش باء می‌خوانند غلط است. باید آنرا با زبر باء خواند و معنی آن بارور است.

نکته‌ای که باید باز نمود اینکه پاره پیشوند یا پسوند دیگری نیز بمعنی دارایی می‌آید: چنانکه در کلمه‌های آرزو، دانشور، ارجدار، آبرودار، بخرد، تناور و بارور و مانند اینها. پس چه جدایی میانه اینها با «مند» است؟... زیرا چنانکه در شماره پیش گفته‌ایم باید در جستجوی این جداییها بود و هر یک کلمه را در جای جداگانه خود بکار برد.

آنچه از کتابهای پیشین بدست می‌آید جدایی میانه اینها نمی‌گزارده‌اند و چنانکه در بسیار جاها در اینجا نیز شیوه روشنی در پیش نبوده. ولی ما چون

۱- مستمند نیز بهمان معنی گله‌مند میباشد.

میخواهیم زبان را بسامان بیاوریم در این باره این شیوه را پیش خواهیم گرفت که «مند» را پایگاه دوم بگیریم. بدینسان که میانه دانشور و دانشمند این جدایی را بگذاریم که دانشور را پایین‌تر از دانشمند بشماریم. کسی را که دانش دارد دانشور بخوانیم و آنکه بیشتر از آن دارد دانشمند گوئیم.

همین جدایی را میانه بخرد و خردمند و آزر و آزمند و هوشیار و هوشمند و ارجدار و ارجمند و در همه آن دیگرها نگهداریم.

نکته دیگر اینکه این پسوند را همچون کلمه‌های دیگر روان گردانیم بدینسان که چنانکه دانشمند میگوئیم بینشمند نیز بگوئیم. همچنین در همه جا که معنی را درست یابیم.

## - ۵ -

### پیشوند باز

یکی دیگر از پیشوندهای فارسی «باز» است. این پیشوند بسیار بکار می‌رود و بچندین معنی می‌آید که همگی آنها در خور نگهداشتن و رواج دادند. باید خوانندگان در اینجا آنچه را که در شماره (۶) در باره بکار بردن پیشوند و پسوند نوشتیم یادآورند.

«باز» در تنهایی گاه بمعنی گشاده و روشن می‌آید: در باز شد. رنگ این بازتر است. هوا باز است. گویا باین معنی نخست «واز» بوده. گاه نیز بمعنی دوباره می‌آید: باز فردا بیا.

اما در پیشوندی که به کار (فعل) می‌پیوندد و خواست ما گفتگواز آنست بمعناهای پایین می‌آید:

۱- پیمان سال ۴: ۵۱۱ - ۵۱۲

۱- گفتار پیرامون زبان که پس از این گفتار آمده دیده شود گ. آ

۱ - اینکه آن کار در پی کار دیگر انجام گرفته : داده بود بازستد. رفت و باز آمد. برد و باز فرستاد. برداشت و باز نهاد. نهاد و باز برداشت. همچنین در کارهای باز آورد، باز خواند، باز گرفت، باز یافت، باز خرید، باز گشت و بسیار مانند اینها.

در عبارت «باز گفتن» که بمعنی نقل کردنست نیز همین معنی است. زیرا داستانی رویداده و در پی آن باز گفته میشود. همچنین در عبارت : کینه باز جست یا بازخواست که دشمنی روداده کینه آن باز جسته میشود.

۲ - اینکه آن کار پی هم کرده شود و دامنه پیدا کند: از دزد بیازپرس پرداخت. چگونگی را باز جست. سرای را باز دید کرد. در پیرامون پیش آمد بیازرسی برخاست. از گناهکار بازخواست کرد.

۳ - اینکه معنی پس و برکنار را در بردارد: مرا از کار بازداشت. از گفته خود باز ایستاد (انکار کرد). او را از وزارت باز نشاند. بچه را از شیر باز گرفت. از رفتن سرباز زد.

۴ - اینکه آن کار دوباره رو داده. این معنی کم است و شاید نیست. ولی ما بآن نیاز می بینیم و می خواهیم رواج دهیم. بسیار کارها هست که دوباره کرده میشود. چنانکه در نوشتن ها نخست سیاهه می کنیم و سپس درست ترمی- نویسیم. کنون میگویند پاک نویسی کرد ولی این عبارت عامیانه است و باید بجای آن گفت: بازنوشت. همچنین در دیدن و نگریستن: دیدم رنگش زرد است چون بازنگریستم بیماری یرقان داشت.

این چهار معنی بهم نزدیکست و چنانست که بهم در آمیخته نشود و از پس و پیش جمله روشن می باشد که کدام معنی خواسته می شود. چنانکه می- گوییم: برخاست و باز نشست، داد و باز گرفت. پیداست که معنی یکم خواسته شده. نیز میگوییم: نوید داد و باز ایستاد. از کار باز نشست.

هرچه هست باید در بند بود که پیشوند یکی از این معنی ها را در برداشته



باشد. گاهی کسانی آن را بیهوده می آورند بی آنکه یکی از اینها در میان باشد<sup>۱</sup>.

## در پیرامون پیراستن و بسامان گردانیدن زبان

چیزهایی که ما در شماره‌های پیمان در پیرامون کار (فعل) نوشتیم و گونه‌های گذشته را باز نمودیم و نیز از پاره پیشوندها و پسوندها سخن راندیم کسانی آن را نمی‌پسندند و چنین می‌گویند:

مهنامه‌ای که پیراستگی جهان می‌کوشد و در یک زمینه‌های بس گران-مایه‌ای سخن رانی می‌کند چرا باین کارهای کم‌ارج می‌پردازد؟ می‌گوییم: پیراستن زبان خود کار پرارجی میباشد. ما در این باره سخن رانده‌ایم و بسخن دیگری نیاز نمی‌بینیم. و آنگاه ما زبان را افزار کار خویش داریم و هرکاری را بدستکاری آن انجام می‌دهیم.

ما روزیکه پیمان را آغاز کردیم ناگزیر بودیم زبان درست و پیراسته را بکار بریم. ولسی این زبان ناآشنا مینمود و آن روز کمتر کسی اینرا می-شناخت. ما خود می‌دانستیم بسیاری از خوانندگان بسختی آن را می‌فهمند. کسانی نیز زبان پرخاش باز می‌کردند و در پیش خود این را آهویی (عیب) در پیمان پیدا کرده بودند و چنین می‌پنداشتند ما را بآن هوسبازی واداشته و چنین می-خواستند پندآموزانه ما را از آن بازدارند. این شیوه بیشتر مردم است که نادانی خود را برویه (صورت) دلسوزی و پندآموزی می‌اندازند و این بدتر که اگر بارها نیز سرخورند و نادانیشان بی‌پرده گردد باز بخود نیایند و خود-فروشی کم نکنند.

آنکسانیکه در آن روز بر پیمان زبان‌درازی می‌کردند و ما را هوادار

زردشتیگری می‌شمردند و نادانی از اندازه می‌گذرانیدند امروز که خطای ایشان بر خودشان نیز روشن گردیده من نمی‌بینم یکی را که از درپوشخواهی درآید و یا خودفروشی کم کند و یا این بداند که ما در هیچ کاری پی‌هوسبازی نیستیم و بیهوده بسختی برنخیزیم و باری از آن نادانیها این سود را در دست کند که پس از این با پیمان از در پیروی باشد. همان کسانی امروز نیز چون پایش بیفتد خودداری از آن ندارند که بما پندآموزیها کنند و این زمان نیز خرده‌های دیگری گیرند و باز همان خودفروشی را دارند.

از سخن خود دور نیفتیم: یکی هم از این راه ما ناچار بودیم زمینه زبان را دنبال کنیم تا زبانی که خودمان بکار میریم از بیگانگی و ناآشنایی درآید و خدا را سپاس باسانی فیروزمند شدیم.

این را هم بارها گفته‌ایم که ما بکاری که دیگران پردازند و بتوانند آن را پیش برد هرگز نمی‌پردازیم. این چیز است بسیار روشن در این چند سال‌ماهمه آن نوشته‌ایم که دیگران نمی‌دانستند و با نمی‌پذیرفتند و بیاری خدا در همگی نیز گفته‌های ما پیش رفته و جای خود را گرفته است. درباره زبان نیز ما خستوانیم نخست آن را دیگران آغاز کرده بودند و از سی سال پیش گفتگویش در زبانها بود ولی چون راه دانش‌پذیری در پیش نداشتند اینست کاری از پیش نمی‌بردند و انبوه نویسندگان دشمن ایشان بودند و هر کدام گمان یا پندار نابجای دیگری را دستاویز خود داشتند: يك دسته این را يك گونه هواداری از زردشتیگری می‌پنداشت و سخت ایستادگی مینمود. دسته دیگری چنین میگفت: کلمه‌های مرده دیگر زنده نشود. گروهی چنین عنوان مینمود: یک‌زبان هرچه کلمه از زبانهای دیگری بگیرد توانگرتر میگردد و این خوشبختی فارسی است که پیایی کلمه از عربی و زبانهای اروپایی بگیرد. گروه دیگری می‌گفت: زبانهای اروپا همگی کلمه‌های بیشمار از لاتین و یونان گرفته فارسی چرا از عربی نگیرد؟ ... از اینسوی کسانی که به پیراستن فارسی می-

کوشیدند اینان نیز یکدسته میخواستند ازپیش خود کلمه‌های نوینی بسازند . یکدسته برآن بودند از هخامنشی و سانسکریت و اوستا کلمه‌هایی پیدا کرده جای کلمه‌های بیگانه دور رانده را پرسازند . ببینید تاکنون چه اندازه و چندین گونه لغزشهای بزرگ را پشت سر انداخته و جلو آمده‌ایم . آیا اینها خود بخود از میان می‌رفت؟! اگر آن گفتارهای پیایی را نمی‌نوشتیم راه باز میشد؟! اما کارها (فعل) در این باره نیز همین بس که این گونه‌ها بیکبار فراموش شده و کسی آنها را نمی‌شناسد . من بارها از کسانی پرسشهایی کردم دیدم کسی پی بآنها نمی‌برد . دستورهایی را که در سالهای واپسین نوشته شده جستم دیدم در هیچ یک اینها را یاد نکرده‌اند و مثلاً از گذشته تنها بچارگونه (آنها) از روی سنجش با زبان فرانسه و آمیخته با غلطهای بسیار) بسنده کرده‌اند . این بود ناچار شده بشمردن آنها پرداختم .

در باره پیشوند و پسوند چنین پیداست خوانندگان خواست ما را درست دریافته‌اند و چنین می‌پندارند ما می‌خواهیم تنها معنی‌های کلمه را یاد آوری کنیم و این کاریست که از فرهنگها بهتر برمی‌آید و نیازی باینکه ما در مهنامه دری از بهر آن باز کنیم نیست . ولی ما خواست دیگری را داریم و ناگزیریم آن را روشتر و گشادتر باز کنیم . نخست باید دوسخنی برانیم :

۱ - باید دانست ارج یکزبان در آسانی و بسامانی آنست . یکزبان را آن بهتر که ساده باشد تا گویندگانش درست یادگیرند و بیگانگانیکه میخواهند بآسانی بیاموزند . بسامان باشد تا درست بکار برند و لغزش کمتر روی دهد . یکزبان چون ساده و بسامان بود هرچه صافتر می‌گردد و معنی از درون آن بهتر پدیدار می‌گردد . اگر خوانندگان فراموش نکرده‌اند ما این را گفته‌ایم که زبان باید همچون آینه باشد که خود درمیانه پدیدار نگردد و معنیها یکسر بدل شنونده راه یابد . زبان باید چنان باشد که چون یکی سخنی می‌گوید شنونده توگویی با کلمه‌ها روبرو نیست و همه با معنی سروکار دارد . چنین

حالی در یکزبانی هنگامی است که چهاردیواری گرد آن کشیده شود که کلمه - های بیگانه ناشناس نابجا بآن در نیاید و جز کلمه های گوش خورده شناخته شده خود آن بکار نرود و اینها ساده باشد و جز از روی سامان بکار نرود. اینکه کسانی بسخن آرای می پرداختند و آن را هنری می شماردند و در این باره صدها کتابها نوشته اند و اینکه کسانی همیشه دوست میداشتند کلمه - های نوینی از زبانهای بیگانه گرفته در نگارشها و گفتارهای خود بکار برند و اینکه کسانی می گفتند زبان هر چه کلمه های فزونتر پیدا کند توانگرتر می - گردد - همه اینها از نادانی بود و پایه ای از خرد و دانش نداشت. زبانشناسی کار هر کسی نیست و این بدترین بیراهه است که هر بیمایه نادانی بکار زبان پردازد.

۲ - خوانندگان نام اسپرانتو را شنیده اند. این زبان ساخته ایست که دکتر زمانهوف پدید آورده و این را خواسته که جهانیان هر کسی گذشته از زبان خود آن را یاد گیرد که چون با بیگانه ای که زبان او را نمیداند دچار آمدن آن زبان همگانی سخن گوید. این خود اندیشه بس سودمند است که ما نیز هوادار آن می باشیم و رواجش را میخواهیم. دکتر زمانهوف در زبانشناسی از دانشمندان بود و در این زبان استادی شگرفی نموده و آن را چنان ساخته که میتوان در سه ماه درست یاد گرفت. اگر کسی یکی از زبانهای اروپایی آشناست شاید بتواند در یکماه آن را فرا گیرد.

مرا با این زبان داستانهاست. در بیست سال پیش بی آموزگار آن را یاد گرفتم و چندگاهی نیز بآن پرداختم ولی چون نیازی نبود رهاش کردم. و از یاد بردم. با اینهمه چندی پیش جهانگردی از هنگری تهران رسیده و ب جستجوی من آمده بود و چون زبان دیگری نمیدانست و می بایست با اسپرانتو سخن گویم و من آنرا فراموش کرده بودم گفتم برو و فردا بیاید و در یکروز آن توانستم که بار دیگر زبان دکتر زمانهوف را تا اندازه سخن گفتن یاد گیرم و

شامگاهان که بار دیگر جهانگرد آمد با او بسخن پردازم. اینست اندازه آسانی آن زبان.

اگر شنیده باشید بسیاری از زبانهای جهان از جمله (انگلیسی و عربی) تا سیصد و چهارصد هزار کلمه دارد و کسی تا ده هزار کلمه فرا نگیرد با آنها سخن گفتن نتواند. سادهترین زبانها کمتر از چهل و سی هزار کلمه ندارد. درباره زبانها (در دستور آنها) بیش از سیصد قاعده بکار می‌رود. زبان عربی را من خواستم هر چه ساده‌تر گردانم و تنها نحو آن را در هشتاد و اندک قاعده گرد آوردم و کمتر از آن نتوانستم. ولی زبان زمانه‌وف سراسر شانزده قاعده بیشتر ندارد و چنانست که يك كس می‌تواند در یکساعت همه آنها را بیاموزد و بی‌نیاز گردد. کلمه‌های آن نیز (برای سخن گفتن) بیش از هزار نیست. هرگاه کسی پانصد ریشه یاد گرفت با آسانی می‌تواند کار خود را راه اندازد. این شگفتی که زبانی با این کمی ریشه می‌تواند با همه زبانهای بزرگ گام بگام برود و باز پس نماند.

پس این از کجاست؟ .. آیا راز این فیروزی چیست؟ .. اگر کسانی با سپرانتو پرداخته‌اند زمانه‌وف بیش از همه به پیشوندها و پسوندها پرداخته و آنها را از روی یکسامان درست و دانشمندانه‌ای بکار انداخته و اینست توانسته آن هنرنمایی را کند.

در دیگر زبانها سامان چندانی نیست ولی در این زبان سراپا سامان در کار است و نکته‌هایی که از راه زبانشناسی بدست می‌آید بیشتر در آن جا گرفته است.

ما نیز می‌خواهیم از یکسوی پیشوندها و پسوندها را در فارسی هر چه فراوانتر گردانیم و آنچه از میان رفته و فراموش شده دوباره بسادآوری کنیم و رواج

---

۱ - انگلیسیان برای ساده کردن زبان خود بسیار کوشیده‌اند و پس از جنگ جهانی دوم روشی بنام بزیک انگلیش Basic English درست کرده‌اند. هزار کلمه‌ای که بیشتر بکار می‌آید و از آنها جدا شده‌ها (مشتقات) درست میشود بکار گرفته‌اند لیکن پیشرفتی نداشته است. گ. آ

سازیم و از سوی دیگر سامانی برای آنها درست کنیم.  
از این باره فارسی نزدیکترین زبانها با سپرانتوست. در این زبان هموندها  
بکار می‌رود. اگرچه در قرنهای درازی آنها را رها کرده‌اند و بسیاری فراموش  
شده و آنها که مانده بیشتر حال مرده را پیدا کرده و از رویش افتاده. لیکن  
همه اینها چاره‌پذیر است. ما در این هنگام می‌توانیم آنها را بحال خود برگردانیم.  
چیزیکه هست باید در بند سامان آنها باشیم و این کاری نیست که هر کسی بتواند  
و از این راه است که در پیمان بآن پرداخته‌ایم.

مثلا پیشوند «بر» را که ما آوردیم و دو معنی از بهر آن یاد کردیم خواست  
ما این بود که آن را جز در همان دو معنی بکار نبریم. اگر کتابها را جستجو  
کنید هنوز در زمانیکه زبان رونق خود را داشته است فردوسی و دیگران در  
بکار بردن آن در بند سامان نبوده‌اند و آشفتگی‌ها در گفتارهای ایشان پدیدار  
است. ما این را خواستیم که از آن آشفتگی‌ها پرهیز کرده شود و پیشوندهمواره  
بیکسان بکار رود و هیچگاه بیهوده و نابجا آورده نشود.

پیشوند دژ یا دش گذشته از آنکه از رویش افتاده و امروز دیگر در جاهایی  
آورده نمی‌شود و تنها در بکرشته کلمه‌های دیرین دیده می‌شود این آهوا را نیز  
پیدا کرده که معنی نخستین خود را که درشتی و ناتراشیدگی باشد از دست  
داده و ما آن خواستیم که آن را رواج گردانیم که هم دوباره رویش پیدا کند  
و در جاهای سزاوار بکار رود و هم بمعنی نخستین خود شناخته گردد و همواره  
بآن معنی بکار آید. اینست خودمان دژ آگاه و دژ آهنگ و دژ گام را در  
این معنی‌ها بکار می‌بریم. نیز می‌توانیم کلمه‌های دژ رفتار و دژ خوی و دژ سخن  
و دژ زبان پدید آوریم و در همان معنی بکار بریم.

همین است جان پیشوند «پاد» که گفتیم باید آن را بمعنی پاسخ و پاداش  
و کیفر بکار برد چنانکه در پاد زهر و پاسخ (پاد سخن) و پاداش (پاددهش)  
به همین معنی است. می‌توان گفت: این معنی همانست که از کلمه «آنتی» اروپایی

۱ - آهو = عیب. بعدها کسروی بجای آهو، آک را بکار برده است. گ. آ

فهمیده میشود. نیز میتوان کلمه‌های نوین دیگری پدید آورد.

گذشته از آنکه باید در کلمه‌های خود زبان اینها را از روی سامان بکار انداخت و در نامهای نوینی که از بهر چیزهای نو درآمده گزارده میشود باید سامان را نگه داشت.

پسوند «مند» در فارسی فراوان بکار می‌رود. خردمند، سودمند، مستمند، دانشمند، و بسیار مانند این. از آنسوی پاره پیشوند و پسوند دیگری هست که با این دریک معنی بکار می‌رود. چنانکه بجای خردمند «بخرد» نیز گفته میشود. بجای دانشمند «دانشور» و «بادانش» هم آورده میشود. بی آنکه جدایی میانه اینها گزارده گردد. ما می‌گوییم: نخست باید معنی درست این وندها را بدست آورد و جدایی آنها را از یکدیگر باز شناخت و اگر جدایی فهمیده نمی‌شود از خودمان جدایی میانه آنها پدید آوریم که دیگر دانشور را بجای دانشمند یا بوارونه بکار نبریم و بخرد را با خردمند یکی نگیریم. از آنسوی هروندی را دوباره جاندارش گردانیم که در هر کجا که معنایش درست است بتوانیم بکار بریم. مثلا چنانکه سودمند و دانشمند می‌گوییم زیانمند و بینشمند نیز بگوییم و همچنین مانند اینها.

برای اینکه سود وندها شناخته شود این را می‌نگارم: ما در فارسی کلمه «نا» را داریم که در چگونگی (صفت) بمعنی آخشیج بکار می‌بریم. از اینجا ما هر چگونگی که داریم از بهر آخشیج آن بکلمه جدایی نیاز نخواهیم داشت. زیرا با افزودن نا از خود آن کلمه می‌توانیم پدید آورد. کلمه‌های سزاوار شایسته، روا، زیبا، شناسا، رسا، بجا، و صد مانند این را که داریم از آنها کلمه ناسزاوار و ناشایسته و ناروا و نازیبا و ناشناسا و نارسا و نابجا را می‌سازیم. همچنین در همه جا این رفتار را می‌کنیم. دکتر زمانه‌وف این را همگانی گردانیده و در چیزهای دیگر نیز همین راه را گرفته. اینست در زبان او همینکه يك ریشه را بدست آوردیم چندین گونه کلمه از آن پدید می‌آوریم.

در فارسی نیز همین کار را می‌توان کرد ولی این هنگامیست که وندها درست شناخته‌گردد و از روی سامان بکار رود.

ببینید امروز جدایی میانه برگشت و بازگشت نمی‌گذارند و این همان آشفتگی زبانست که ماگله از آن داریم. برگشت و بازگشت و پس‌گشت باید هر یکی را در جای دیگری بکار برد. همینست حال درخواست و بازخواست و پس‌خواست و در رسید و فرا رسید و باز رسید و صد مانند این. نشانه زندگی زبان آنست که میانه اینها جدایی گزارده شود و هر یکی در جای دیگری بکار رود.

امروز بسیاری از کلمه‌ها معنی قانونی خود را از دست داده، مثلاً «نابکار» را کنون بدکردار بکار می‌برند (ما نیز در همان معنی بکار برده‌ایم) در حالیکه اگر ریشه آنرا بسنجیم «بکار» بمعنی کارآمد است و نابکار باید بمعنی مرد بیکاره آورده شود چنانکه در کتابهای باستان بهمین معنی بسیار آورده شده است. گمان می‌کنم با این مثالها توانستیم خواست خود را روشن گردانیم. ما بر آن میکوشیم زبان را بیک کالبد (قالب) نوین دیگری بریزیم. و آنرا ثابتوانیم بسامان گردانیم. از بهر همین است که گفتارهای پیاپی می‌نگاریم و از پیشوند و پسوند گفتگو می‌داریم. نیز از بهر همین بود که دفتر کافنامه را نوشتیم.

بارها گفتیم پیراستن و آراستن زبان تنها این نیست که کلمه‌های بیگانه را بیرون کنیم. این بخش کوچکی از آنهاست.

درباره «کارها» (فعلها) نیز ما خودمان ناگزیر بودیم آنها را بکار بریم ولی بایستی پیش از آن چگونگی آنها را باز نماییم تا خوانندگان بآن آشنا باشند. این بود آن را آغاز کردیم و از شماره‌های آخری بیشتر نگارشها از روی آنهاست و چون گاهی از آن گفتگو خواهیم داشت آن را «دستور نوین» نام می‌دهیم.

ما هر کاری را که آغاز کردیم کوشیم که آن را پایان رسانیم. درباره زبان نیز ماهر گزراه خود را از دست نمیدهیم و هرگز از پیشرفت باز نمی‌ایستیم.



این بارها برای ما رخ داده که خواسته‌ایم معنایی را بفهمانیم و از درآمیختگی کارها (فعلها) بهم و از میان رفتن پاره‌آنها و از نارسایی زبان نتوانسته‌ایم. شاید کسان دیگری نیز باین درماندگی دچار شده باشند ولی از این پس که این کارها رواج شد دیگر چنان درماندگی پیش نیاید.

نکته دیگری که باید یادآوری کرد اینکه امروز بیش از همه «کارهای میانجی» (افعال معاون) بکار می‌برند. چنانکه می‌گویند: گریه کرد، زاری نمود، ناله کرد، رها گردانید، زندگی کرد، نهان ساخت و بسیار مانند اینها. این نیز رخنه دیگری در سامان زبان پدید می‌آورد و زیانها از آن روی می‌دهد.

اینست باید از آن جلوگیری نمود. نیکی زبان در آنست که «کارهای میانجی» کمتر بکار رود و ما باید بجای آن جمله‌ها بگوییم: گریست، زارید، نالید، رهانید، رست، زیست، نهفت. باید در همه جا تا می‌توانیم از خود ریشه درآمدها (مشتق) پدید آوریم.

زبان فزونی «کارهای میانجی» آن شده که امروز بسیاری از «کارها» راه خود را از دست داده. شما اگر از کسانی بخواهید که گذشته و اکنون و آینده و فرمان و دیگر درآمدها را از کلمه «نهفتن» بشمارند نخواهند توانست. همان حال را دارد کلمه‌های «گسیختن» و «هشتن» و بسیار مانند اینها.

## معنی‌های پنداری

در این هنگام که می‌خواهیم فارسی را بپیراییم این را هم باید دانست که يك رشته معنای پنداری در میانست که ما نیاز نداریم آنها را نگاهداریم و در برابر هر کدام نام فارسی بگذاریم.

کسانی در شگفت خواهند بود که ما می‌گوییم معنی‌هایی پندار نیست.  
ولی شگفتی ندارد. پندار میدانش پهناورتر از اینست. شاید کسی بیمار نباشد  
و پندار خود را بیمار داند و شاید درد را هم دریابد.

هرچه خرد سست‌تر پندار نیرومندتر میشود. چه بسا يك گروهی گرفتاری-  
های بزرگی از این‌راه پیدا کنند.

کنار نرویم. معناهای پنداری در زبان امروزی فراوانست و اینها بر  
دو گونه است: یکی آنکه پاك بیپایه است. دیگری آنکه پایه‌ای برای خود دارد.  
ولی مردم آن را کنار نهاده نامش را در يك معنای دیگری که از پندار خود  
پدید آورده‌اند بکار می‌برند.

خوانندگان پیمان فراموش نکرده‌اند که در پیرامون کلمه (تمدن)<sup>۱</sup> چه  
گفتگو‌هایی شد. این کلمه يك معنای ساده برای خود دارد - ولی کسانی آن را  
کنار نهاده ما نمیدانیم کلمه را در چه معنایی بکار می‌بردند که آنهمه تکرار می‌نمودند.  
هر روزنامه را که باز میکردی هر کتاب را که بدست می‌گرفتی در چند جا  
کلمه تمدن تکرار میشد. با اینهمه زمانیکه پرسیدیم «تمدن چیست؟» کسی پاسخ  
نداد و کنون دیگر کسی آن را بکار نمی‌برد و این نیست مگر اینکه معنای درستی نداشت.  
در آغاز مشروطه که شورش بیابان رسیده نوبت بروزنامه نویسان رسید  
اینان یکرشته از اینگونه معناهای پنداری را رواج دادند. زیرا معناها را از  
زبانهای اروپایی می‌گرفتند و کلمه‌ای از عربی یا فارسی از پیش خود در برابر  
آن پدید می‌آوردند و در روزنامه‌ها می‌نگاشتند و مردم چون بمعنای راستین  
آن آشنا نبودند در اندیشه خود يك معنای پنداری درست مینمودند. چه بسا هر  
کس چیز دیگری در دل می‌گرفت. این نادانی چندان رواج داشت که بگفتن  
نیاید و چندان زیانها رسانید که ستودن نمی‌توانیم. بازمانده خردها پایمال آن

---

۱ - کسروی «تمدن» را «شهریگری» معنی کرده و در باره آن در بسیاری از نوشته‌های خود سخن  
رانده است. گ. آ

\* \* \*

فراموش نمی‌کنم پانزده<sup>۱</sup> سال پیش که بتهران آمدم و با کسانی آشنا شدم در خیابان و هرکجا که یکی از آشنایان برمیخوردم و او همراهی با خود داشت و میخواست آن همراهش را بشناساند چنین می‌گفت: آقا میرزا فلان یکی از جوانان بسیار حساس ایرانست. . . در شگفت بودم که این کلمه آن رواج را از کجا یافته؟ . . . بیگمان خود گویندگان معنای درستی برای آن در دل نداشتند. «حس» در عربی معنایی دارد ولی اینان آن را نمیخواستند و يك چیزی می‌گفتند که جز در پندار خودشان هستی نداشت و ما اگر بیازپرس برمیخواستیم ناگزیر آن معنی از میان رفته همان میشد که ما از کلمه غیر تمندی فهمیم. در چندی پیش یکی از من می‌پرسید: برای انصاف در فارسی چه نام هست؟ گفتم: شما بگویید انصاف چیست و آن را درست روشن کنید تا من نامش را در فارسی پیدا کنم و چون درماند و پاسخی نتوانست گفتم: انصاف معنای جداگانه‌ای نیست. همانست که ما از کلمه «دادگری» یا «عدل» می-خواهیم. انصاف در عربی بمعنی دونیم کردن است ولی سپس معنای دادگری پیدا نموده. چگونگی اینست که مردی با انبازی با برادر خود، خواسته یا کالایی که در میان داشته دادگرانه دونیم کرده. از آنجا «دونیم کردن» بمعنای دادگری آمده ولی چون کلمه عربی است و مردم در ایران پی بریشه و معنای نخستین آن نبرده‌اند، چون شنیده‌اند در دل‌های خود يك معنای پنداری دیگری برایش پدید آورده‌اند. بهر حال امروز ما نیاز نداریم در فارسی نام جدایی در برابر آن داشته باشیم. کلمه‌های دادگری و مردمی و پاکدلی آن را می‌رساند.

یکی دیگر از اینگونه کلمه‌ها «ذوق» است. در گفتگو با کسانی همینکه برای سخن خود دلیل ندارند دست بدامن ذوق می‌زنند ولی اگر بر گردی

۱- این گفتار در خرداد ۱۳۱۶ نوشته شده و اکنون چهل سال از آن میگذرد:

پرسی ذوق چیست درمی مانند. در اینجا هم چگونگی اینست که ذوق در عربی بمعنی چشیدن است. بدانسان که ما چیزهایی را با چشیدن می دانیم شیرین یا تلخ یا شور است کسانی خواسته اند چنین بگویند که در آنها نیروی هست که نیک و بد را بی آنکه بدلیل نیاز باشد درمی یابند. ولی این خود لاف و پندار است. بهمین دلیل که دیده میشود در یک چیز این میگوید: نیکست و آن میگوید: بد. اگر راستی را چنان نیروی در آدمی بود بایستی در همه باشد و بایستی دو تیرگی پیدا نشود.

در این داستان زبان کسانی کلمه های درست را بدستاوز «ذوق» نمی پذیرند و کسانی کلمه های نادرست را می پذیرند. پس ذوق جز پندار نیست. من انکار ندارم که کسی که در پکرشته ای رنج برد در آن زمینه سررشته ای بدست او بیاید که دیگران ندارند وجه بسا چیزی را بی آنکه بجستجو نیاز پیدا کند دریابد. ولی این جز از آن معنای پنداریست که برای «ذوق» دارند و بهتر است این را همان «سررشته» بنامیم بدانسان که در زبان توده نامیده میشود. یکی از زبانهای در آمیختگی زبان فارسی با کلمه های بیگانه همین است که معنی های پنداری پدید می آورند. کسانی این را از نیکی ها می شمارند که زبان دسترس بکلمه های بیگانه داشته و توانگر گردد. ولی باید گفت بسیار پرت اند. در زبان کلمه ها باید جا و اندازه خود را داشته باشد. روشتر بگویم هر کلمه باید چنان باشد که معنایش روشن و جایش دانسته شود. این بتازگی رخ داده که زن جوانی بکفش دوز می گفت: «کفش سستان میخواهم» کفش دوز می پنداشت راستی را «سستان» کلمه درستی است و او هم بنوبت خود در دل معنایی برای آن از راه پندار درست میکرد. من که در آنجا ایستاده و میخواستم کفش بخرم خواستم درست معنای آن را بدانم جستجو کرده و بیک چیز بس شگفتی برخورددم. بیچاره زن ساده پیایی شنیده: «سیستم جدید» چون معنای آن را نمی شناخته در دل خود یک معنای دیگری برای آن پدید آورده

و چنین دانسته هر چیز خوب را باید باین نام خواند.

اگرچه این از راه بیسوادی او بوده. ولی پراکندگی کلمه‌های بیگانه این زبان را همیشه دارد و چنانکه گفتیم باسوادان نیز از آن راه بلغزش می‌افتند.

از روز نخست که ما پیراستن زبان فارسی را یکی از کوششهای خود گرفتیم گذشته از پیراستگی زبان این نتیجه را هم امید داشتیم که از این راه بر درستی فهم‌ها نیز کمکی کرده شود و از آن روز اینرا در دل داشتیم که روزی این زمینه را هم پیش آوریم. از یکسو سرحد زبان شکسته و از چهار سو راه بروی کلمه‌های بیگانه باز شده از سوی دیگر یاوه بافانی آن را بازیچه هوس گرفته نه تنها دسته دسته کلمه‌های فارسی را از کار انداخته‌اند بلکه سامان معنی‌ها را بهم زده‌اند. این نکته بسیار باریک و بسیار دامنه‌دار است که باید آن را در جای دیگری روشتر و درازتر بنگاریم ولی در اینجا چون پایش افتاده چند سطری درباره‌اش می‌نویسم.

ببینید: این جمله از یکی از روزنامه‌های زمان مظفرالدین‌شاه آورده میشود: «در پیشرفت و ترقی و نجات و حیات ملت و حفظ نوع و جنس عصیبت و حمیت و غیرت و همت و قدرتانی و جانفشانی و شور و شوق و عشق و ذوق دیگر دارند...»

نویسنده این جمله‌ها را یکی از استادان می‌شمردند ولی درست بیاندیشید که این جمله‌ها تا چه اندازه پست است. اگر خود آنمرد زنده می‌بود و ما می‌پرسیدیم چه تفاوت میانه «پیشرفت» و «ترقی» و «نوع» و «جنس» و «عصیبت» و «حمیت» و «غیرت» است که آنها را پشت سرهم انداخته‌ای؟! یا چه معنایی در اینجا از کلمه‌های عشق و ذوق می‌خواهی؟! یا همت را بچه معنا می‌گیری؟!... در برابر این پرسشها درمی‌ماند. زیرا در سایه فراوانی کلمه‌ها و رواج بازار سخن بازی معنی‌ها تاریک شده و یکرشته چیزهای پنداری در دلها پدید آمده

وسامان از میان آنها برخاسته بوده!.. بدبخت جز سخن بافی هنری نداشته و دردلش جز یکرشته چیزهای تاریک و بهم درآمیخته پدیدار نبوده. این را کسان بسیاری گرفتارند که کلمه‌هایی را بر زبان میرانند ولی دردل معنای روشنی برای آن ندارند و چنانکه گفته‌ایم این یکی از نتیجه‌های درآمیختگی زبان بوده که اکنون باید چاره شود. و از اینجاست که باید دانست پیراستن زبان هم کار هر کس نیست و در این راه باید گامهای خردمندانه برداشت.

ما از دیری این رشته را رها کرده دیگر نمی‌خواستیم چیزهایی بنگاریم و چشم براه بودیم که دیگران هم کارهایی بکنند ولی کنون می‌بینیم باید دوباره این زمینه را دنبال نموده راهنمایی‌ها بکنیم و یکرشته نکته‌های تاریک را شرح دهیم و اینست از این شماره بآن پرداخته‌ایم. ما خرسندیم این جنبش پیشرفت نموده و امروز از هر گوشه چشم‌ها باین راه باز شده و امیدواریم کم‌کم نتیجه‌های روشن پدید خواهد آمد.

## درباره کلمه «دین»

ما چون در نگارشها خود کلمه دین را بسیار می‌آوریم کسانی خرده گرفته‌اند که این کلمه فارسی نیست. این در پاسخ ایشان مینگاریم که دین فارسی است اگرچه در عربی نیز بکار رفته ولی چنین پیدا است عرب آن را از فارسی گرفته. در زبان عربی «دین» بمعناهای دیگری (سزادادن و گردن نهادن و مانند آنها) هم آمده ولی باین معنی گویا از فارسی گرفته‌اند. کیش در فارسی هست. ولی ما آنرا جز از دین می‌شناسیم و اینست بجای «مذهب» بکار می‌بریم.<sup>۱</sup>

۱ و ۲ - پیمان سال چهارم: ۴۴ - ۴۸

## پرسشها و پاسخها در باره زبان

از سال چهارم پیمان

پرسش :

کلمه دوشیزه بسیط است یا مرکب و از چه ترکیب یافته؟..

دزفول گوشه گیر

پاسخ :

دوشیزه امروز را ساده (بسیط) است نه سرشته (مرکب). زیرا از بخش بخش آن معنا در نمی آید. ولی پیگمان نخست سرشته بوده که ما چگونگی را نمیدانیم.

پرسش :

فرق کلمه اتفاق و اتحاد چیست و در فارسی بجای هر کدام چه کلمه را باید آورد؟..

تبریز تقی جورابچی

پاسخ :

اتفاق در فارسی همداستانی و سخن بر کاری نهادن و اتحاد و یگانگی و دست یکی کردن است. از اینجا تفاوت آنها با یکدیگر نیز دانسته خواهد شد.

پرسش :

کلمه دبدبه فارسی است یا عربی و معنی صحیح آن چیست؟. آياشکوه و جلال درست است؟

تهران ۱.

پاسخ :

دبده برگردانیدن آواز دب دب است که از کوس برخیزد و اینگونه کلمه‌ها که از آوازاها ساخته میشود عربی و فارسی ندارد و در همه زبانهایکی شمرده میشود. دبده را نیز هم در عربی و هم در فارسی بکار برده‌اند. در عربی گاهی آن را بمعنی خود کوس می‌گیرند و دب‌دب جمع می‌بندند اینکه امروز آن را بمعنی شکوه بکار می‌برند درست نیست.

این نمونه‌ایست که چگونه کلمه‌های فارسی معنای خود را از دست داده و از چه راه چنین حال پیدا شده. زمانیکه يك نویسنده کلمه‌های فراوانی را بجهت پشت سرهم آورده مثلاً می‌گوید: «باددبده و جلال و شکوه و اعزاز...» شنونده نیز در بند دانستن معنای درست يك کلمه‌ها نبوده از روی هم رفته آنها معنایی را در دل خود جا میدهد و از اینجا کلمه‌ها از نیرو افتاده معنی هاتاریک می‌شود و چون تاریک شد بهم درآمیزد.<sup>۱</sup>

پرسش :

در شماره چهارم در گفتگوی از صوفیگری صفحه ۲۳۴ سطر ۲۳ بلفظ « پیرزن » برخوردم نیز در همان شماره و جای دیگر در زمینه پاکخویی صفحه ۲۲۹ سطر ۶ و ۵ « پیره‌زنان و پیره مردان » آورده بودید. در صورتیکه در فارسی‌های تأنیث نداریم و جزو خود کلمه هم نیست بکار بردن آن در اینگونه موارد آیا درست است؟ وانگهی اگر درباره پیره‌زن درست باشد درباره پیره‌مرد چگونه خواهد بود؟ آیا نمیتوانیم پیرزن و پیره‌مرد وجه عیبی خواهد داشت؟

همچنین عقیده شما درباره لفظ (همشیره) چی است و از کجا آمده؟ ما که همشیر نداریم تا برای زن همشیره بگوییم دلیل چسباندن‌های تأنیث

۱- پیمان سال ۴: ۲۴۵ - ۲۴۶



باین واژه فارسی چی است و آیا درست است؟

تهران - ابراهیم نوشین

پاسخ :

در باره «پیره زن» این اندازه می دانیم که چون در فارسی بیشتر اینست که نام را پیش از صفت می آورند اگر گاهی وارونه آن را کردند و صفت پیش افتاد می توان بر آن‌هایی افزود و این از بهر غدغن (تأکید) است و از پیره زن معنای دیگری فهمیده می شود.

چگونگی آنکه چنانکه در کافنامه که در شماره‌های پارسال چاپ نمودیم آورده ایم یکی از معنای هاء با کاف آنست که صفت را نام گردانند. بدینسان که چون کسی یا چیزی با صفتی شناخته گردید دیگر نام آن را نگفته همان صفت را با افزودن هاء بر آخر آن نام او می گردانند چنانکه در کلمه‌های سیاهه، خشکه، سفیده، زرده، و مانند اینها. بیگمان از اینگونه صفت معنی بیشتر فهمیده می شود. دو کودک که شیر از یک پستان خورده‌اند همشیر یکدیگر شمرده می شوند و کلمه باین معنی در کتابها دیده شده. و چون دو کودکی که اینگونه باشند برادر یا خواهر همدیگر پنداشته می شوند اینست گاهی برادر یا خواهر را «همشیره» می نامیده‌اند و این هاء در آخر آن همان هاء است که در بالا گفتیم. چون نام را انداخته و صفت را بجای نام آورده‌اند (زیرا بایستی برادر همشیر یا خواهر همشیر بگویند تنها همشیر گفته‌اند) اینست هاء بر آن افزوده‌اند. هر چه هست معنی برادر یا خواهر برای کلمه همشیره مجاز است و معنای درست و نخستین آن همانست که گفتیم اما اینکه امروز همشیره را تنها در خواهر بکار می‌برند غلط بیجاست و گویا از آنجا برخاسته که کسانی از بس ناآشنایی با زبان فارسی آن را هاء مادینگی که در زبان عربی هست پنداشته‌اند چنانکه در باره کلمه کمینه که در مرد و زن هر دو می آید همان پندار را داشته‌اند و اکنون آن را تنها در زن می نویسند.

این گزارش کلمه است در گذشته . امروز ما باید همشیر یا همشیره را در معنی نخستین خود (رضاعی) بکار نبریم . زیرا بآن معنی نیاز داریم و اگر این کلمه را بجای خود برنگردانیم ناگزیر خواهیم بود کلمه‌ای از پیش خود پدید آوریم .

**پرسش :**

ساعت که عربیست فارسی آن چیست؟

**دیه کهق - یوسف صدیق**

**پاسخ:**

چنانکه در فرهنگها نوشته‌اند در فارسی بجای ساعت «تسو» بوده .

**پرسش:**

- ۱- در فارسی بجای حلال و حرام چه کلمه باید آورد آیا بجای حلال روا و حرام ناروا درست است یا خیر؟
- ۲- کلمه «نسگیل» که در آذربایجان معمول است چه کلمه‌ایست فارسی است یا عربی؟ می‌گویند فلان چیز را به فلانکس نسگیل کردم معنی صحیح آن در فارسی چیست؟

**میان دو آب - رحیم رهبر**

**پاسخ:**

- ۱- ما تاکنون بجای حلال و حرام کلمه‌های دیگری پیدا نکرده‌ایم ولی شاید باشد و روا و ناروا بمعنی جایز و ناجایز بوده باشد.
- ۲- نسگیل ترکی است و در فارسی بجای آن کلمه آرزو را می‌آورند.

**پرسش:**

در پیمان همیشه کلمه «ده» را با یاء «دیه» می‌نویسید درحالیکه دیگران

بی‌یاء می‌نویسند بهتر است این را روشن گردانید.

مراغه - ضیاء مقدم

پاسخ:

درست کلمه همانست که ما می‌نگاریم. در کتابهای پیشین همین بوده چیزیکه هست اینگونه کلمه‌ها گاهی سبک می‌شود بویژه هنگامیکه با کلمه دیگری پیوندد چنانکه راه را در بسیار جا سبک کرده: رهنما - رهبر - رهشناس می‌گویند. همچنین شاه و ماه و سپاه و بسیار از اینگونه. دبه نیز در پیوستن بکلمه دیگری باید سبک شود: چنانکه دهخدا، دهنشین، دهقان. ولی در تنهایی جهتی برای سبک کردن نیست درست آنست که دبه آورده شود.

با اینهمه چون «ه» بسیار کار رفته و شناخته گردیده نمیتوان آن را غلط آشکار شمرد و بر آنانکه می‌آورند خرده گرفت. ما چون بیش از همه با کتابهای دیرین سروکار داریم بیشتر شیوه آنها را پیروی می‌نماییم و اینست خرسند را نیز خورسند می‌آوریم!

پرسش:

- ۱- زبان فارسی عهد ساسانیان بفارسی میانه معروفست علت چیست؟
- ۲- عرب در لغت چه معنی میدهد بعضی آنرا صحراگرد معنی نموده‌اند «از قبیل تألیفات فرهودی».

دزفول - سیدموسی گوشه گیر دانش آموز دبیرستان

پاسخ:

- ۱- زبان زمان ساسانیان بنام پهلوی شناخته میشود کسیکه آن را فارسی میانه نام داده گویا چنین میخواهد که میانه زبان هخامنشی و زبان پس از اسلام نهاده است.

۲- آن معنی برای کلمه عرب درست نیست.

پرسش:

عينك عربی است یا فارسی اگر با فارسی آينك است چرا با عین عربی نوشته میشود؟

از مراغه. ديه كهق - يوسف صديق

پاسخ:

عينك غلط ساختگی است و بجای آن چنانکه نوشته‌اید آينك درست است چگونگی آنست که در فارسی پیشین شیشه را «آبگینه» می‌نامیدند که معنی آن آب مانند است (چنانکه هنوز کلمه آبگینه بهمان معنی است) سپس کسانی آن را «آينك» میخوانده‌اند (باء را انداخته گاف را بدل بیاه میکرده‌اند) نیز همین را آینه نیز می‌خوانده‌اند. چیزهایی را که همچون شیشه و آب پیکر بردار است با این نام نامیده‌اند سپس که آن ابزار چشم پیدا شده چون آن نیز از این گونه است کلمه آينك را نام آن ساخته و آینه را بمعنی دیرینه بکار برده‌اند. سه کلمه آبگینه و آینه و آينك یکی است ولی هر کدام بمعنی جدای دیگری بکار می‌رود. برای روشنی این سخن کافنامه را ببینید.

پرسش:

در کتابهای قدیم بعضی علماء مترادف را انکار کرده‌اند و از نوشته‌های شما هم آن عقیده مفهوم است پس در اینصورت چه فرقی میانه آفتاب و خورشید و جهان و گیتی و کردن و نمودن میگزارید؟..

تهران م. د

پاسخ:

مانیز برانیم که در زبان دو کلمه هم معنی یا بگفته شما مترادف نتواند بودن و آن کلمه‌ها که هم معنی می‌نماید اگر درست رسیدگی شود هر یکی معنای

دیگری دارد مثلاً همان کردن و نمودن که خودتان آورده‌اید و امروز در همه جا آن دو را بیک معنی می‌گیرند اگر درست رسیدگی کنیم هریکی معنای دیگری دارد. زیرا نمودن بمعنی نشان دادن است و اینکه گاهی بجای کردن می‌آید باید در آنجا نیز معنای نمودن را در بر داشته باشد. چنانکه (گفته می‌شود): فروتنی نمود، مردانگی نمود، خودداری نمود، نیکی نمود، دغلكاری نمود، بزرگواری نمود، بد رفتاری نمود و همچنین. ولی هرگاه کسی بگوید: آبیاری نمود، جنگ نمود، گریه نمود و مانند این از روی قاعده غلط بشمار است. اگرچه امروز همه آنها میکنند.

همه کلمه‌هایی که هم معنی شمرده میشود از اینگونه است که نخست جدا بوده‌اند و هر کدام معنای دیگری داشته ولی از آنجا که گاهی با هم در یکجا گرد می‌آمده‌اند از اینجا از روی لغزش آنها را هم معنی می‌شمارند.

چیزیکه هست در بسیاری از آنها جدایی که دانسته‌اند فراموش شده چنانکه ما امروز درست نمیدانیم جدایی میانه خورشید و آفتاب چه بوده. درباره جهان و گیتی همین راه است که جدایی نخستین آنها شناخته نیست. لیکن ما در نگارشهای خود همیشه این دو را از هم جدا می‌گیریم و گیتی را بزمین و ماه و آفتاب و ستاره‌ها و جانوران می‌گوییم و آدمیان و زندگی ایشان را بدیده نمی‌گیریم. لیکن در جهان این را نیز بچشم می‌گیریم. چنانکه درباره گمان و پندار و انگار همین رفتار را داریم و هریکی در جای دیگری بکار می‌بریم (گمان = ظن. پندار = خیال و انگار = فرض).

این شیوه‌ایست که باید درباره همگی کلمه‌ها هم معنی دنبال نماییم و از بهر هریکی جای دیگری پدید آوریم. آنهایی که از خودش دارد دارد آنها یکی ندارند ما برایش درست کنیم.

پس نتیجه این شد که مترادف در آغاز زبانها نبوده و نبایستی باشد. زیرا این بیهوده بود که از بهر بیک معنی دو کلمه پدید آورند. لیکن سپس معنیهای

---

۱- در اصل گفتار گویا دو کلمه گفته می‌شود در چاپ افتاده و ما در پراخترا افزودیم. گ. آ

نزدیک بهم با یکدیگر در آمیخته و از اینجا هم معنایی پیدا شده. لیکن ما باید آنها را از هم جدا گردانیم و هر یکی را در جای دیگری بکاربریم<sup>۱</sup>.

**پرسش :**

از کسی شنیدم پسوندهای تفضیلی بیشتر از سه بوده است بدین قرار: تر، ترین، است و این مثل را نیز دلیل می‌آورد به بهتر بهترین، بهست (بهست بعداً بهست شده است) و مه مهتر و مهست (مهست بعداً مهستی شده است) آیا این گفته اصلی دارد؟

**اهواز - ستوان شیشه‌گر**

**پاسخ :**

راست است «ست» در فارسی بوده چنانکه ما از آن کلمه‌های مهست و بهست و نخست و نرست را داریم:

مهست که بسیار بکار رفته. بهست همانست که «بهشت» گفته میشود. سین را در شمال سین می‌آوردند و چون زردشت از شمال برخاسته و بهشت از کلمه‌های اوست با سین بیشتر شناخته گردیده. نخست بمعنی پیشترین است نخویا نخ یا نه بمعنی پیش بوده (چنانکه نها در شوشتری از همان ریشه است) نرست یا نر دست در کتابهای پهلوی بکار رفته از کلمه «نزد» و همانست که در انگلیسی Next میشود.

ولی باید دانست «ست» بجای «ترین» امروزه بوده است و صفت را سه پایگاه بیشتر نبوده است. نه اینکه «ترین» یک پایگاه و «ست» پایگاه دیگری باشد.

**پرسش :**

۱ - مایعات و جمادات که بتازی کلمه جامعی است اولی برای تمام

---

۱ - سال چهارم: ۴۲۶-۴۲۹.